

ترجمه: محمد قاسم آسمایی

ملک خرس

یا

حقایق پشت پرده جنگ در افغانستان

نویسنده: محمد یوسف و مارک ادکین

قسمت نهم

آموزش نظامی و تکتیک

کنفوسیوس، مجموعه

«فرستادن افراد آموزش ندیده به جنگ، در حکم فرستادن آنان به کام مرگ است»
ادبی. قرن پنجم قبل از میلاد

در اوایل ماه اپریل سال 1987 روزنامه «تایمز» انگلستان مقاله کوتاهی را در مورد محاکمه دو نفر جاسوس پاکستانی در کابل به نشر رسانید. در مقاله نوشته شده بود که یکی از آنان خوردضابط استخبارات نظامی و دیگر آن کارمند سپیشل برانچ و هردو در قندهار دستگیر شده اند. آنان گویا در اثر شکنجه به ارتکاب جرایم جاسوسی و انجام فعالیت های تخریبی اعتراف نموده بودند و در گذارش به موجودیت تناقض در اعترافات شان اشاره شده و آنرا غیر قابل قبول دانسته بود. آنان به هجده و شانزده سال حبس محکوم شدند. آنان باید حبس تعیین شده را در محبس وحشتناک پلچرخ، در خارج شهر کابل سپری نمایند. عده زیادی سزای مرگ را بهتر از سپری کردن حبس در آنجا میدانستند. سفارت پاکستان از روی اجبار از شناسایی آن انکار ورزیده و وزارت خارجه پاکستان نیز آنرا "نیرنگ تبلیغاتی" دانست.

من در مورد صحت و سقم این قضیه و اتهامات وارده چیزی گفته نمی توانم، اما این واقعیت داشت که ما همیشه کارمندان نظامی پاکستانی را از 1981 تا 1986 به افغانستان اعزام میکردیم و من با مسولیت میگویم که این جز از وظایف ما بود. ما افراد ورزیده را انتخاب و بعد از آموزش لازم و توضیح خطرات احتمالی و اینکه ماموریت آنان سری و مخفی است، به افغانستان اعزام میداشتیم. این پروسه بعد از سبکدوشی من از (آی. اس. آی) همچنان ادامه داشت. باید توضیح نمایم آنانی که به افغانستان اعزام میگرددند، جواسیس نه بلکه افسران ارتش پاکستان بودند، که در اداره (آی. اس. آی) وظیفه ایفا نموده و با "دفتر افغانی" همکاری نزدیک داشتند. وظیفه آنان، دادن مشوره به مجاهدین و همکاری با آنان در اثنای وظایف و عملیات های خاص بود. این وظایف خاص عبارت بود از انفجار دادن پایپ لاین، سازماندهی حملات شدید راکتی بر اهداف مهم مانند میدانهای هوایی و تأسیسات عام المنفعه، یا اجرای عملیات کمین. در حین مدت وظیفه داری من معمولاً دو گروه افسران پاکستانی همزمان از ماه می تا ماه اکتوبر در داخل افغانستان مصروف فعالیت بودند. هر گروه با در نظر داشت فاصله منطقه، از یک الی سه ماه را جبهه سپری میکردند. گروه ها بدون اینکه از موجودیت یکدیگر آگاهی داشته باشند، مصروف انجام وظیفه بودند. این فعالیت ها در سال 1984 به اوج خود رسید. در آن سال حد اقل یازده گروه (آی. اس. آی) همزمان در داخل افغانستان فعال بود، از جمله هفت تیم برعلیه شهر کابل، دو تیم بر علیه میدان هوایی بگرام و دو تیم در اطراف جلال آباد

وظیفه داشتند. تمام این پاکستانی ها از جمله کارمندان داوطلب (آی. اس. آی) بودند. در شعبات مختلف (آی. اس. آی) کارمندی از بخش های گوناگون ارتش پاکستان استخدام میشدند و جنرال اختر ورزیده ترین آنان را جهت خدمت به "دفتر افغانی" اعزام میکرد. اینان برای مدت دو - سه سال تحت امر من خدمت مینمودند و من آنان را در بخش های آموزشی، عملیاتی و یا لوژستیکی توظیف مینمودم. من از جمله آن داوطلبانی که خواستار اعزام به افغانستان بودند، با دقت زیاد افراد ورزیده و ماهر را برای انجام مأموریت های خاص بر میگزیدم.

بطور معمول یک گروه مرکب بود از یک افسر (معمولاً با رتبه جکرن)، یک افسر پائین رتبه و یک خوررضابط. یکی از اینها حتماً باید بر زبان پشتو مسلط میبود. من برای هر یک طور جداگانه خطرات احتمالی را توضیح نموده و روی این موضوع پافشاری مینمودم که نباید دستگیر شوند، زیرا دستگیری آنان سبب افشای تمام پلانه ها و اقداماتی میشد که دولت پاکستان طور مخفی و سری در جهت کمک و حمایت از جهاد مینمود. البته ما از همه چیز حتی از شناخت آنان انکار میکردیم. اما آنان در معرض شکنجه های سخت و طولانی قرار میگرفتند. از آنجای که هر شخص دارای نقطه ضعف است، ممکن یکی از آنان در مورد عملیات ما افشاگری و در جریان محکمه علنی آنها توضیح و زمینه را برای تبلیغ و پروپاگاند مساعد میساخت. ما در چنین حالات کسی را به خودکشی تشویق ننموده و مواد زهری را در اختیار آنان قرار نمی دادیم. زیرا خودکشی در اسلام جواز ندارد. اما باربار تأکید میکردیم که در صورت دستگیری، حتی الوسع کوشش نموده تا راه فرار بیابند و یا در جریان جنگ کشته شوند. در حالت مجروح شدن و یا کشته شدن، مجاهد همراهش مکلف بود تا تن مجروح و یا جسد وی را از محل جنگ خارج سازد.

تمام کارمندان من زمانی که به افغانستان اعزام میشدند وقت کافی داشتند تا خود و مجاهدین همراه خویش را آماده سازند. طوری که بعد از تعیین گروه و قوماندان، مکلفیت آموزش قوماندان و مجاهدین مربوط به دوش همین گروه قرار داشته و تاختم آموزش آنان نمیدانستند که با آموزگاران در آینده همسفر خواهند شد. در همین فاصله، ریش آموزگاران رسیده و مانند مجاهدین لباس محلی را بتن نموده تا از مجاهدین های همراه خویش تفاوت نداشته باشند.

این افسران و همراهان شان مجبور بودند مانند مجاهدین زندگی سخت و دشواری را تحمل و بکنند. هیچنوع خدمات عقبی جبهه مانند رساندن غذا و منتقل شدن به مرکز صحنی در صورت زخمی شدن موجود نبود. این ها حیثیت مشاورین خاص نظامی را داشتند که وظایف آن شامل رهنمایی های همه جانبه در انشای عملیات نظامی، دادن هدایات به قوماندانان، تربیه و آموزش مجاهدین در پایگاه های آنان، اتخاذ تدابیر دفاعی برای حفاظت پایگاه و کمک و رهنمایی قوماندانان در حین طرح و تعمیم پلان های خاص و عندالضرورت اشتراک در همچو عملیات ها بود. اینان علاوه بر آن اطلاعات دقیق جبهه را در اختیارم قرار میدادند. به عباره دیگر این گروه ها بخش مهم و حیاتی از سیستم اطلاعاتی من بود که نتنها در مورد دشمن مصروف جمع آوری اطلاعات بودند، بلکه در مورد تمام مجاهدین و قوماندانان آن اطلاعات با ارزشی را تهیه مینمودند. اطلاعات آنان از این لحاظ ارزش بسیار داشت که اینان در ارانه اطلاعات اغراق نموده و هم چنان ضعف ها و کمبودی های مجاهدین را پنهان نمیکردند. اطلاعات آن ها در تهیه پلان های عملیاتی بعدی، گزینش قوماندانان مساعد و ترتیب پروگرام های تربیوی نقش مهم و ارزنده داشت. اطلاعات جمع آوری شده آنان تنها حین بازگشت از افغانستان اخذ میشد، زیرا به منظور جلوگیری از به دام افتیدن در دام دشمن، در مدت اجرای وظیفه در داخل افغانستان، هیچنوع تماس مخابراتی با آنان بر قرار نمیشد.

من باید یادآوری نمایم که در شروع وظیفه ام در (آی. اس. آی)، من مخالف دخالت فعال پاکستان در اجرای عملیات در داخل افغانستان بودم. من تصور میکردم که خطرات احتمالی و پیامدهای ناشی از دستگیری کارمندان ما با وجود مفاد تکنیکی آن، ضررهای زیادی را متوجه پاکستان و طبعاً داعیه جهاد مینمود. در این باره بحث های زیاد و داغی با جنرال اختر داشتم، اما استدلال و برهان من مورد توجه قرار نمیگرفت. سرانجام پذیرفتم که اینگونه اقدامات جز وظایف من است. بر همین اساس بر تعداد همچو گروه ها افزودم. این گروه ها طی مدت شش سال (1981 - 1986) بدون کدام اشتباه جدی، وظایف خود را بطور احسن انجام داده، هیچ یک از اعضای آن دستگیر و یا کشته نشد. این افراد سبب ارتقای اعتبار و انوریته ارتش پاکستان شدند. اینان به خاطر اجرای وظایف با گرفتن مدالهای معادل "ستاره نقره ای" امریکا و یا "صلیب نظامی" بریتانیا تقدیر شده و به اطلاع عامه مردم رسانیده میشد.

باید بگویم که برخلاف ادعاهای تبلیغاتی شوروی و بعضی ژورنالیست ها، تا زمان خروج قوای شوروی در 1989 هیچ آموزگار امریکایی و یا چینیایی در آموزش مجاهدین نقش نداشتند. حتی آموزش سلاح های نسبتاً پیچیده و سنگین مانند ماشیندار دافع هوای (Oerlikon) و بعد ها راکت (ستینگر) توسط معلمین پاکستانی به مجاهدین صورت میگرفت. این سیاست ثابت و بلا تغییر و آگاهانه بود که با وارد شدن تغییر در آن موافق نبودیم. باوجود که از طرف (سی. آی. ای) و بعداً وزارت دفاع امریکا فشار زیاد وارد میشد و آنان از ابتدا تمایل داشتند که در تربیه، توزیع سلاح و پلان گذاری عملیاتی مجاهدین نقش داشته باشند، لیک ما از آغاز تا خروج آخرین سرباز شوروی بر مواضع و اصول خود اصرار ورزیدیم و موفق هم شدیم.

این موضعگیری ما از آن ناشی میشد که رهبران تنظیمها مخالف برقراری تماس مستقیم با امریکا بودند، آنها میگفتند که چنین حالت زمینه را برای تبلیغات شوروی و خاد مبنی بر اینکه این جنگ جهاد نه بلکه بخش از مبارزه جهانی کاپیتالیستی - کمونیستی است فراهم مینماید. علاوه برآن، ما بر آموزگاران پاکستانی خویش اطمینان بیشتر داشتیم و رویداد های عملی جبهه، صحت این ادعا را ثابت ساخت.

من بازدید کیسی (Casey) رئیس سیا را در سال 1986 از سه کمپ آموزشی ما خوب بخاطر دارم. در این بازدید، هیئت (سی. آی. ای) با کنجکاوی های زیاد سوالهای گوناگون را از آموزگاران ما طرح کردند. یک کارمند عالیرتبه امریکایی با زبان پشتو از مجاهدی که شامل کورس بود سوال نمود که: چه مدت شامل کورس هستید؟ آیا قبلاً در اردوی افغانستان خدمت کرده اید؟ این سلاح را قبلاً در افغانستان استعمال نموده اید؟ واقعیت این بود که آنان تنها مدت هشت روز تحت آموزش قرار داشته اما میتوانستند مانند سرباز مجرب ماشیندار ثقیل، هاوان، راکت انداز و توپ های بی پسلگد را استعمال نمایند. این امر موجب تحسین هیئت و مخصوصاً کیسی شده و نامبرده طی ضیافت شبانه، حیرت و رضایت خود را از نتایج آموزش در مدت کوتاه به ضیاء ابراز داشت. تقریباً بعد از مدت یکماه ضیاء نیز از پروسه آموزش بازدید نموده و شگفت زده شد، وی گفت که گویا من برای نمایش، نشانزن های ماهری را برگزیده ام. من گفتم که شما خود کسی را برای آزمایش انتخاب نمایید. وی چنین کرد که نتیجه آن متوسط بود و رضایت او را فراهم نکرد اما در ختم روز گفت: «ای کاش اردوی ما حد اقل نصف توانایی چنین نشان زنی را میداشت» در آنصورت ما نیازی به آموزگاران امریکایی نداشتیم.

نقش امریکایی ها در سیستم آموزشی ما عبارت از این بود که آنان نخست آموزگاران ما را در ارتباط با سلاحهای جدید مانند راکت های دفاع هوا که در اختیار اردوی پاکستان قرار داده شده بود، آموزش داده و بعداً آموزگاران ما سلسله آموزش را به مجاهدین ادامه میدادند.

بلافاصله بعد از شروع به کار در (سی. آی. اس. آی) با جنرال اختر مسئله توسعه و بهبود کورس های آموزشی را مطرح کردم. تا سال 1983 صرف 3000 هزار مجاهد در دو کمپ تحت تربیه نظامی قرار گرفته بود. ما در مورد اینکه این تعداد کافی نبوده و باید تعداد آن ماهانه تا هزار نفر از دیاد می یافت هم نظر بودیم، اما عده از همکاران ما عملی شدن آنرا ناممکن میدانستند.

من و جنرال اختر منحصراً سربازان مجرب، می دانستیم که فرستادن مجاهدین به جنگ بدون تربیه لازم، به معنی تلف ساختن آنان است. همچنان از اینکه روز بروز مقدار و نوعیت اسلحه از دیاد می یافت، ضرورت بود تا به آموزش مجاهدین نیز باید توجه جدی میشد، زیرا پیشبرد جنگ چریکی در افغانستان که ما بطور مستقیم و آشکار بر آن کنترول نداشتیم، تربیه و آموزش مانند اکمالات سلاح اهمیت تعیین کننده و کلیدی داشت. زمانی که ما راکت ها و یا مواد انفجاری را برای اجرای عملیات مخصوص و اهداف مهم انتخاب شده، در اختیار قوماندان ها قرار میدادیم، توأم با آن به آموزش او و افراد تحت امر او پرداخته و سلاح و سایر ضروریات مرتبط به آنرا تهیه و آنان را برای اجرای عملیات آماده میساختیم.

کمتر حالتی رخ میداد که قوماندانان مجاهدین از امکانات مشروع و نامشروع را که برای بلند بردن حیثیت در منطقه داشتند، چشم پوشی نمایند. ما با استفاده از این نقطه ضعف، به آنان امکانات آموزش را مساعد ساخته و سلاح های مورد ضرورت عملیات های خاص را در اختیار آنان قرار میدادیم. با این کار گویا حیثیت آنان در منطقه بلند رفته و به آسانی به اهداف خویش نائل میشدیم. این سیاست همیشگی ما بود. زیرا ما امکان آنرا نداشتیم تا بطور مستقیم به نیروی موجود در میدان جنگ هدایت بدهیم. لذا تهیه سلاح و دادن آموزش به قوماندانان مشخص، طرح زیرکانه بود که توسط آن میتوانستیم پالیسی ستراتیژیک عملیاتی خویش را عملی سازیم.

شیوه اساسی ما روی این اصل استوار بود که باید در مورد مشخص آموزش داده میشد بطور مثال هرگاه هدف انفجار دادن پایپ لاین میبود، کورس صرف در مورد انفجار دادن دایر شده و در آن برای قوماندان چگونگی تقرب به پایپ لاین، تکنیک جابجا سازی مواد منفجره، منحرف کردن توجه دشمن و تحت تهدید قرار دادن آن، جابجایی مین ها در مسیر رسیدن به هدف تحت تخریب، به منظور قربانی ساختن ترمیم کاران و همچنان محاسبه و اتخاذ تدابیر در صورت عکس العمل احتمالی قوای شوروی تدریس میشد و برای سایر افراد قوماندان چگونگی جابجایی و استعمال مواد منفجره یاد داده میشد. بعد از ختم کورس تمام مسائل با افسر کورس (کارمند سی. آی. اس. آی. مترجم) در میان گذاشته شده و مواد منفجره برای آنان سپرده میشد.

برای بالا بردن ظرفیت کورس ها، توجه بیشتر به آموزش عملی صورت گرفته دروس نظری و یا تمرینات صحنه سازی شده کمتر اجرا میشد. از روز اول، شاملین کورس با سلاح آشنا شده و در مدت کوتاهی قادر به نشانزنی میشدند. ما مدت کورس را کم ساخته و در عوض ساعات درسی روزانه را افزایش دادیم. کورس ها بلا وقفه بشمول روز های رخصتی 365 روز در سال ادامه داشت. برای اشتراک کنندگان کورس این شیوه خسته کننده نبوده، اما طبعاً برای آموزگاران دشوار تمام میشد، لذا ما سعی داشتیم تا برای آنان زمینه استراحت مهیا گردد. همچنان ما برای آموزگاران مجاهدین که از کورس های دیگر فارغ شده بودند،

کورس های خاص را دایر میکردیم تا آنان بعداً در داخل افغانستان در پایگاههای خود کورس های مشابه را دایر نمایند. ما اکثر تیم های سیار از آموزگاران را غرض کمک و رهنمایی و تدویر کورس ها به داخل افغانستان اعزام مینمودیم. ما مفردات درسی و وسایل ممد را تهیه نموده و تا زمانی که آموزگاران محلی مجاهدین تجارب لازم را بدست می آوردند توسط تیم های سیار ما کنترول و رهنمایی میشدند.

در سال 1983 ما دو کمپ آموزشی و هریک با ظرفیت دوصد نفر داشتیم، این رقم در سال 1984 به یک هزار نفر رسید و در سال 1987 هفت کمپ، که چار آن در نزدیک پیشاور و سه دیگر آن در اطراف کویته قرار داشت فعال گردید. تدویر کورس ها پرسونل زیاد و پول هنگفتی به کار داشت که هر دوی آنها به سرعت جنرال اختر مهیا نمود و نتایج خوبی از آن حاصل شد، چنانچه از این کورس ها در سال 1984 به تعداد 20000 و در سال 1985 به تعداد 17700 و در سال 1986 به تعداد 19400 نفر مجاهد فارغ شدند. در مجموع، زمانی که من در اواخر سال 1987 از (آی. اس. آی) منفصل شدم، بدون مبالغه حد اقل 80000 مجاهد در داخل پاکستان تربیه نظامی دیده و هزاران هزار دیگر در داخل افغانستان از چنین آموزش به کمک ما برخوردار شدند. به این جهت من از تمام کارکنان خویش که چنین کار سنگین را نه قبل از آن و نه بعد از آن کسی انجام داده اظهار سپاس مینمایم.

ایجاد یک کمپ آموزشی مانند کدام کمک نظامی و یا میدان انداخت کار سهل نبود، زیرا مسئله تربیه نمودن مجاهدین باید مانند سایر فعالیت های ما کاملاً مخفی و سری نگهداشته میشد. بیرون از "اداره افغانی" هیچکس نمیدانست که ما مصروف چه هستیم. ما چنان عمل میکردیم که عامه مردم، سیاستمداران، عمال دشمن، ارتش پاکستان و اعمار جاسوسی شوروی کوچکترین تصور و شک و شبه را در مورد کمپ های ما نداشتند. ما حداظمی تلاش میکردیم تا اقدامات خود را از دید دشمن مخفی نگه داریم، با در نظر داشت اینکه گفتن این امر سهل، اما تعمیل کردن آن کاری بس دشوار بود.

برای اینکه شاملین کورس ها موقعیت کمپ تربیوی را تثبیت کرده نتوانند، قرار بر این بود که باید وسایط حامل آنان در تاریکی شب از پیشاور و کویته به محل کمپ مواصلت نمایند. در کمپ ها تسهیلات لازمه برای بودوباش از جمله آب موجود بود. کمپ باید نزدیک کدام مرکز نظامی و یا منطقه اختصاص یافته برای تطبیقات ایجاد نشده و هم چنان محلی باید میبود که گشت و گذار مردم بصورت عادی در آن محلات کمتر باشد. با وجود که مخفی نگهداشتن آن از هوا مشکل بود اما ما با اتخاذ تدابیر گوناگون از جمله وضع دسپلین خاص و سایر اقدامات آنها سترواخفا مینمودیم. در اطراف کمپ به جز از سرک ها و راه رو ها چیزی دیگری احداث نمیشد و به این ترتیب در عکس های هوایی تثبیت آن دشوار میشد.

بزرگترین مشکل ما پیدا کردن محل مناسب برای تمرین انداخت بود، زیرا ما نتنها از انواع گوناگون سلاح خفیه بلکه انواع گوناگون سلاح های ثقیل از قبیل هاوان، ماشیندار ثقیل، راکت انداز ها، اسلحه دافع هوا و راکت های زمین به هوا انداخت مینمودیم و مرمی های رسام و راکت ها از طرف شب آسمان را روشن میساخت که طبعاً جلب توجه مردم را مینمود.

از لحاظ نظری ما مکلف بودیم تا اصول امنیتی شرایط غیر جنگی را رعایت نماییم و اگر چنان میکردیم باید از 90 فیصد پلان انداخت صرف نظر میشد. اما ما طبق پلان آنها پیشبرده و دعا مینمودیم تا کسی آگاه نگردد خداوند و جنرال اختر مهربان بود و کدام حادثه اتفاق نه افتاد. تنها یک بار واقعه کوچک در حالی که جنرال اختر نیز حضور داشت واقع و سبب بر افروختگی وی گردید. حادثه از این قرار بود که ما توسط راکت های بلوپایپ و سام هفت بر اهداف هوایی تتویر شده پراشوتی فیر مینمودیم که دفعتاً طیارات قوای هوایی پاکستان در ساحه ظاهر شدند و من هدایت دادم تا انداخت متوقف گردد، اختر سوال نمود که چرا به قوای هوایی از قبل در مورد هوشدار داده نشده است، با وجود استدلال من او برآشفته شده و با بی میلی جریان انداخت را تعقیب نمود. بعد از شروع انداخت مجدد، بار دیگر طیارات بیشتری ظاهر شده و ما مجبور به قطع انداخت شدیم. مدتی زیادی لازم بود تا قناعت جنرال اختر حاصل و مجبوریت ما را درک نماید.

ما وقتاً فوقتاً موقعیت کمپ ها را تغییر میدادیم، زیرا ما چنین تصور مینمودیم که ممکن محل موجود افشا شده باشد. هرگاه شخص غیر نظامی در مورد انداخت ما مشکوک میشد ما دلیل می آوردیم که تطبیقات نظامی است که سربازان در لباس مجاهدین مصروف تمرین اند و فرادای آن، محل را ترک و به جای دیگری که برای چنین حالات پیشبینی شده بود منتقل میشدیم. خوشبختانه برجیدن و انتقال خیمه ها به محل دیگر کار دشواری نبود و به سرعت این پروسه عملی میشد.

بنابر دلایل امنیتی تا اواخر سال 1985 ما هیچگونه رابطه مخابراتی با کمپ های آموزشی خویش نداشتیم تا مبادا توسط شوروی ها کانالهای ارتباطات ما تصرف نگردد و کمپ های ما افشا نشود. در اواخر همان سال وسایل مخابراتی مطمئن از طرف (سی. آی. ای) در اختیار ما قرار داده شد که در کمپ ها نصب گردید. در مورد این دستگاه ها قصه های جالب به وجود آمد.

یکی از ضعف های بزرگ رهبری نیروهای پارتیزانی عبارت از عدم تأمین ارتباط محفوظ و ضروری با قوماندانان پراکنده است. من میدانستم که نبودن ارتباط مطمئن، نسبت به داشتن ارتباط نامطمئن بهتر است، از همین لحاظ ما ارتباطات را توسط خبررسان ها تأمین میکردیم، اگرچه وقت زیادی را بر می گرفت اما مصونیت ارتباطات بیشتر بود.

بعد از مذاکرات طولانی با متخصصین (سی. آی. ای) موفق شدیم تا دو نوع دستگاه مخابره را بدست آوریم. با یک نوع آن با موج طولانی که (burst communication) نامیده میشد، امکان ارتباط تا هزار کیلومتر موجود بود. نوع دیگر آن دارای موج کوتاه بوده و بنام (frequency hopper) یاد شده و با آن در شعاع 30 - 50 کیلومتر ارتباط تأمین شده میتوانست. نوع اولی دارای مزیت بیشتر بوده زیرا قادر بود تا متن حاوی هزار کلمه را بصورت شفوی و محفوظ در ظرف چند ثانیه مخابره نماید. روی همین دلیل خواستم تا این سیستم (burst communication) را به کمک تنظیم ها در پروان (حکمتیار)، پغمان (سیاف)، مزار شریف (ربانی) و کندهار (خالص) جابجا سازیم و ده دستگاه مخابره (frequency hopper) به قوماندانان عمده تنظیم های ذکر شده سپرده شود تا زمینه ارتباط آنان در فاصله 30 - 50 کیلومتری با مخابره دارای موج طویل برقرار گردد. و سیستم مشابه را در کمپ های آموزشی خویش نصب نماییم. رهبران نخست در مورد موافقه نموده اما زمانی که مخابره ها مواصلت کرد، آنان در مورد تغییر عقیده داده و مخالف تأمین ارتباط با تنظیم های دیگر بودند. من مجبور شدم تا در مورد تجدید نظر نموده و با هر تنظیم طور جداگانه رابطه برقرار و طبعاً دشواری های را به وجود آورد.

برای تربیه آپریتورهای مخابره کورس های بیست هفته ای را دایر نمودیم که علاوه بر مخابره، زبان انگلیسی نیز در آن تدریس میشد. اولین دسته این مخابره ها با چار- چار آپریتور در سال 1985 به جبهات ارسال شد. متأسفانه به جز از دستگاه فرستاده شده به حکمتیار در پروان که مدت سه سال، روزانه با ما ارتباط میگرفت، متباقی تنظیم ها هفته ها و حتی طی ماه ها هیچگونه ارتباط مخابره وی را با مرکز تأمین نمی کردند. علت عدم تأمین ارتباط مربوط به آپریتورها و قوماندانان بود و نه نقص در مخابره ها.

در مورد تأمین ارتباط، کنترل و نظم لازم موجود نبود، در اصول باید دو نفر از آپریتورها باید همیشه نزد مخابره موجود میبود، اما هیچ گاهی چنین نشد. با وجود که بر اساس قرارداد، هر آپریتور باید یک سال را در افغانستان سپری میکرد و ماهانه یک هزار و پنجصد کلدار معاش نیز برایش تادیه میگردد، اما تنها قوماندانان حکمتیار بصورت دوامدار ارتباط را تأمین میکردند. به این ترتیب بار دیگر تنظیم بنیادگرا مؤثریت و کارآمد خود را ثابت ساخت و حینکه دستگاه های بیشتری واصل شد یقیناً حق اولیت به آن تنظیم داده شد و این امر سبب نارضایتی (سی. آی. ای) گردید.

باوجود نداشتن تجارب امنیتی، ما توانستیم تا کمپ های تربیوی را به شکل مطلوب در اختفا نگهداری نماییم. چنانچه سفیر شوروی در پاکستان همیشه در مورد موقعیت کمپ ها چنان ادعای مینمود که در صد کیلومتری آن کمپ های ما موجود نبود. موضوع موجودیت کمپ های تربیوی جز از بازی های دیپلماتیک بود که سالها ادامه داشت و بر اساس آن شوروی همیشه پاکستان را مبنی بر پشتیبانی از جهاد متهم ساخته و دولت ما همیشه آنرا تکذیب مینمود.

گردانندگان هر کمپ مرکب بود از دو تا سه افسر، 6 تا 8 ضابط و 10 تا 12 خوررضابط. برای امور اداری و امنیتی آن نیز در حدود ده سرباز وجود داشت. درس عمدتاً به زبان پشتو تدریس میگردد و چند تن از معلمان به زبان دری نیز آشنایی داشتند. ما در آموزش از یک زبانان به مشکلات مواجه بودیم، زیرا عده از آنها پشتو و دری را نمیدانستند و آموزگار مجبور بود نخست در س را به زبان پشتو گفته و بعداً شخص دیگر آنرا به دری ترجمه نموده و سپس یک از یک آنرا به دیگران تشریح مینمود که پیروسه دشواری بود.

به مرور زمان پروگرام های ما توسعه یافت و در آن استعمال سلاح های گوناگون و مسائل تکنیکی آموزش داده میشد. ما کورس های دو هفته ای را جهت آموختن سلاح ثقیله از قبیل سلاح ضد تانک، ماشیندار دافع هوا و هواوان 82 میلیمتری تدویر نمودیم. کورس های دیگر ما در باره فرش نمودن مین ها، انفجار دادن پل ها، پایه های برق، پایپ لاین تیل و گاز، تخریب شاهراه ها و سرک ها و کورس های اختصاصی اجرای اعمال تخریبی در کابل و سایر شهر ها دایر میگردد و همچنان کورس های اختصاصی طویل مدت مخابره، کورس برای آموزگاران و قوماندانان مجاهدین و رهبران ارشد تدویر می یافت. اکثر این کورس ها خارج از کمپ و در زیر خیمه ها دایر میشد. زمانی که راکت های بلوپایپ را از انگلستان و راکت های ستینگر را از امریکا بدست آوردیم، برای آموزش آن در کمپ اوجری شرایط مساعدی را توام با رعایت اصول پنهانکاری سازماندهی نمودیم. جنرال اختر همیشه اصرار داشت که به هیچ کس باید اجازه بازدید از کمپ ها داده نشود، اما در نتیجه پافشاری های بیش از حد (سی. آی. ای) و دولت امریکا به کارکنان (سی. آی. ای) اجازه بازدید از این کورس ها داده شد. اما بازدیدکنندگان چینیایی و عربستان سعودی و اعضای کانگرس امریکا این اجازه را نداشتند، بصورت استثنایی سناتور همفری یگانه شخص بود که در سال 1987 از مکتب ستینگر بازدید بعمل آورد. مانند سایر مطالب مربوط به ارتباط با تنظیم ها و قوماندانان، در بخش آموزش نیز معضلات

موجود بود. در این عرصه ما دو مشکل عمده داشتیم، یکی اینکه، هیچ تنظیم حاضر نبود با تنظیم دیگر در یک کمپ حاضر به ترنینگ شود. آنها مخالف یکجا شدن افراد تنظیم های گوناگون در یک کمپ بوده و خواستار آن بودند که برای افراد هر تنظیم کورس جداگانه دایر شود. استدلال ما مبنی بر دشواری پلانگذاری همچو کورس ها و زیاد شدن مصارف، برای آنان قابل قبول نبود و این حالت تا سال 1986 ادامه داشت. مشکل دومی ما که هیچگاه رفع نشد عبارت بود از گزینش قوماندانان برای آموزش. بسیاری از رهبران تنظیم های جهادی خواستار آنان بودند تا نظر به لزوم دید خویش افراد را به این نوع کورس ها معرفی نمایند، در حالی که من میدانستم که اکثراً قوماندانان انتخاب شده آنان توانایی اجرای عملیات پیشبینی شده را ندارد. جنرال اختر نیز از این طرح آنها حمایت مینمود اما علاوه میکرد که: «هرگاه قوماندان های برگزیده شما به فروختن سلاح مبادرت ورزند و یا وظایف مطروحه را درست انجام ندهند، مسؤلیت آن بدوش شما خواهد بود». من تلاش زیاد کردم تا آنها را قناعت دهم که قوماندانان را ما باید انتخاب نمایم، البته موافقه آنها را نیز در نظر خواهیم گرفت. اما این طرح نیز مورد قناعت آنها قرار نگرفت زیرا رهبران از طرف قوماندانان مربوطه تحت فشار قرار داشته، تا آنان در همچو کورس ها اشتراک ورزیده و بعد از آن سلاح های بیشتر و سنگین تر را بدست آورده که سبب بلند رفتن حیثیت آنها شده و طبعاً قدرت بیشتری را نصیب میشدند. امکانات ما محدود و وقت کم بود لذا من طرفدار آموزش قوماندانانی بودم که مورد اعتماد ما بوده و توانایی اجرای عملیات را داشته و بر علاوه در ساحة فعالیت آن اهداف مناسبی برای عملیات وجود داشته باشد. دادن آموزش حمله راکتی به میدان هوایی به قوماندان که در هزاره جات که از میدان هوایی بسیار دور قرار داشته خرابتر از دادن آموزش در همچو موارد بود. اما بودند رهبرانی که همچو خواست های از ما داشتند. آنها اول خواستار سلاح و بعد آموزش استفاده از آن بودند. و این شباهت به مسئله "چوچه مرغ و تخم آن" داشت. که امکان عملی شدن آن موجود نبود. آیا میتوانستیم اول به قوماندانان سلاح بدهیم و بعداً به آموزش آنان بپردازیم؟ و یا قبل از گزینش قوماندان اول سلاح توزیع نماییم؟ ما باید طور عمل مینمودیم که در مطابقت با ستراتیژی پیشبرد جنگ قرار میداشت. زمانی که قوماندان بدون مشوره و موافقه من، توسط رهبر تنظیم برای کورس فرستاده میشد من نمیتوانستم آنرا رد نمایم اما بعد از ختم کورس من نمیتوانستم سلاح مخصوص و یا سلاح دوربرد را که صلاحیت توزیع آن به من تعلق داشت در اختیار وی قرار دهم. در اواسط سال 1985 در اولین جلسه گزینش قوماندان برجسته، تجربه خوبی را حاصل نمودم که بر اساس آن شخص شیک پوش، زرنگ و حراف کمتر قابل اعتماد بوده و برعکس شخص ژولیده و خموش میتواند قوماندان خوبی شود. در این شیوه گزینش، اشتباه ممکن یک بر تناسب ده باشد.

ما در سال 1984 یک سلسله حملات موفقیت آمیزی را بر علیه پایگاه هوایی بگرام انجام دادیم که در اثر آن در حدود بیست بال پیاره در زمین از بین برده شد و این نمونه برجسته از کاربرد تکنیک و کورس های آموزشی ما بود.

میدان هوایی بگرام، پایگاه خوب محافظت شده دارای گارنیزون بزرگ بود. (نقشه 10) این پایگاه عمده شوروی بود که در آن دو کندک طیارات جنگی شامل میگ 21 و میگ 23 و سو 25 و چندین هواپیمای ترانسپورتی ان - 26 جابجا گردیده و همچنان سه جزو تام قوای هوایی افغانستان شامل میگ 21، و طیارات بمباردمان سو - 7 و سو - 22 در آن قرار داشت. طیاره های پارک شده، در یک قطار هدف مناسب برای حمله دانسته میشد و در این حمله از راکت های چینی 107 میلیمتری که جدیداً مواصلت ورزیده بود استفاده بعمل آمد. این سلاح دارای قدرت آتش زیاد (12میل) و از فاصله 9 کیلومتری میتوانست هدف را نابود سازد. لذا برای حمله از ساحة دورتر امنیتی میدان بر طیارات پارک شده مساعد بود. این پایگاه یک سال قبل نیز حین حمله هفتم دولت بر پنجشیر و برای کاهش فشار بر آن، مورد چنین حمله واقع شده بود، اما این اولین باری بود که ما توانستیم از موضع ثابت بالای آن حمله نماییم.

در جلسات عملیاتی نتیجه گیری شد که میدان هوایی بگرام باید بطور دوامدار تحت حملات قرار گیرد. برای این منظور باید قوماندانان انتخاب شده و تحت آموزش قرار گیرند. از جمله تنظیم های جهادی، من با کمیته نظامی مولوی نبي که در فاصله 15 کیلومتری جنوب شرق بگرام در کوه صافی دارای قرارگاه بود صحبت نمودم، ما توافق کردیم که باید یک قوماندان انتخاب و با 30 نفر جهت آموزش اعزام گردد. به این منظور قاصدی به کوه صافی فرستاده شد و تقریباً پنج هفته را دربر گرفت تا وی به کوه صافی رسیده و قوماندانان افراد مورد نظر را جمع آوری و به پیشاور اعزام نماید. من نیز از جمله افسران عملیاتی یک نفر را اعزام نمودم تا مقدمات کار را تهیه و وضعیت را ارزیابی نماید. این قوماندان تحت نظر گرفته شده و افسر مذکور سعی کرد تا معلومات و اطلاعات ضروری را در مورد وی، تنظیم مربوطه، موقعیت پایگاه و ساحة مورد نظر عملیات، تعداد نیروهای تحت امر او، سلاح های ثقیله دست داشته و آموزش های قبلی وی بدست آورد. ما همچنان خواستار آن بودیم تا در مورد سایر قوماندانان که در شعاع 50 کیلومتری قرار گاه وی فعال بودند نیز معلومات را حاصل نموده و در مورد تشریک مساعی با آنان نیز اطلاعاتی داشته باشیم. بعداً ما نقشه را با عکس قوماندان تهیه و در آن تمام معلومات و امکانات مربوط آن درج گردید. در این شمه بگرام به حیث هدف مطلوب برای عملیات تثبیت شد. ما به مرور زمان اطلاعات بیشتر و بیشتری را در مورد وی جمع آوری نموده و دوسیه حاوی معلومات ارزشمندی را تهیه نمودیم که با استناد بر آن، قادر شدیم تا قوماندانان را نسبت به رهبران تنظیمی آنان بیشتر و خوبتر بشناسیم. تحت امر این قوماندان 400 نفر قرار داشت و قرار گاه وی در اطراف کوه صافی در بین

مغاره ها و غار های محفوظ موقعیت داشت و در مقابل بمبارد هوایی نیز مصنون بود. قرار گاه وی ذریعۀ کوه ها و صخره های بلند با ارتفاع 6000 فوت بر بگرام تسلط داشت. این قوماندان طبق دستور با 30 نفر به پاکستان آمد. اما معمولاً قوماندانان برای ابراز نیرومندی خویش، دو چند افراد تعیین شده را با خود می آوردند که مشکلاتی را برای ما خلق نموده و نمی توانستیم به آموزش همه آنان بپردازیم. افراد آورده شده در پیشاور از طرف شب در لاری های سر پوشیده به کمپ های آموزشی منتقل میشد و به این ترتیب آنان نمیتوانستند به موقعیت کمپ پی ببرند. آنان بعد از سپری کردن دو - سه هفته کورس، دوبار به عین شیوه به پیشاور باز گردانده میشدند.

این سی نفر مجاهد در جریان کورس نظری و عملی استعمال و انداخت با راکت های چند میله (MBRL) را که شامل باز و بسته نمودن، حمل و نقل، حاضر و آماده نمودن برای فیر بود فرا گرفتند. آنان دانستند که این سلاح ثقیله است که توسط سه نفر قابل استعمال است و هر سه قسمت آن (چرخ ها، میله ها و پایه) به مشکل در فواصل کوتاه انتقال داده شده میتواند. برای عملیات علیه بگرام داشتن قاطر ها ضروری دانسته میشد. در اثنای انداخت یک نفر وظیفه هدف گیری و دو نفر دیگر مکلفیت پر نمودن و فیر نمودن دستگاه را به عهده داشت. این دستگاه دارای دوازده میل بوده و هر میل طور جداگانه راکت را پرتاب میکرد. شاملین کورس هم چنان فرا گرفتند که محل اصابت هر راکت را بر هدف تثبیت نموده و بر اساس آن فیرهای بعدی را تنظیم نمایند. برای این منظور آنان طرق استفاده از دوربین، چگونگی توجیه سلاح، تخمین مسافه تا هدف را نیز یاد گرفته که بر اساس آن، آنها میتوانستند تا با تغییر دادن و اصلاح ساختن از 100 تا 300 پایین و بالا و 100 خط به جناح چپ محل اصابت را دقیق بسازند. آنها توجیه ماهر تربیه میشدند. در این کورس همچنان فیر نمودن با استفاده از شارت کردن نیز در س داده شد که در آن راکت بر دویایه گذاشته شده و فیر میشد. این شیوه بر علیه اهداف کوچک غیر موثر اما بر علیه اهداف چون پایگاه های هوایی، دپیو ها، گدام های مواد سوخت و سرباز خانه ها بکار برده شده میتوانست.

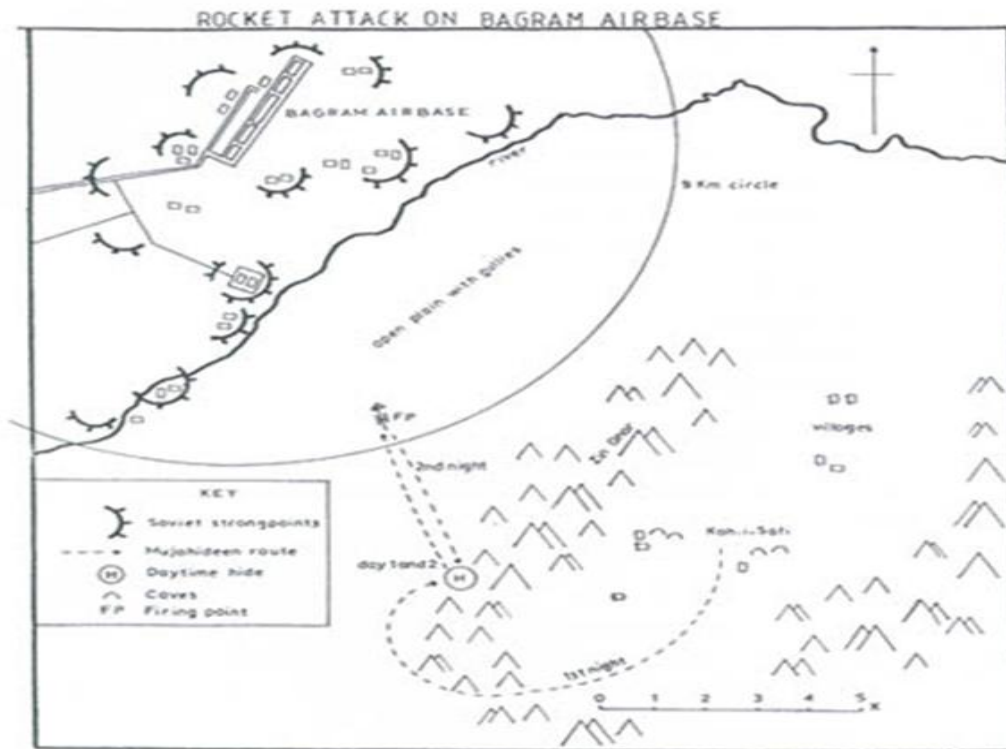
در جریان کورس در حالی که شاملین کورس مصروف فراگیری کاربرد سلاح بودند، قوماندان آنان توسط افسر مربوط در مورد خصوصیات سلاح و چگونگی امور تکتیکی و تقسیم وظایف بین افراد تدریس میشد. به وی یاد داده میشد که چگونه با استفاده از عوارض اراضی گروپ خویش را سترواخفا نموده و بعد از انداخت شبانه چطور دوباره به ساحه امنیتی، عقب نشینی نموده و از زیر ضربات قوای هوایی نجات پیدا نمایند. اگر چه طیارات دشمن از طرف شب کمتر پرواز مینمایند اما شعله فیر راکت سبب افشای محل آتش میشد. بعضاً چند راکت فیر گردیده و فردای آن محلات اصابت تثبیت گردیده در صورت نه خوردن به هدف برای شب دیگر دستگاه بهتر تعبیه و توجیه میگردد. این دستگاه در مقابل اهداف کوچک در مقایسه با میدان هوایی بگرام مؤثریت خوب نداشت.

قوماندانان اکثراً در مورد انتقال و اکمالات راکت انداز (MBRL) سلاح نگرانی های داشتند زیرا قسمت های مختلف آن توسط سه قاطر انتقال داده شده میتوانست و قاطر چهارمی تنها توانایی حمل چار فیر راکت را داشت و برای انتقال 36 فیر راکت حد اقل به 12 راس قاطر ضرورت بود و در مجموع برای فعال ساختن آن 20 تا 25 نفر باید موجود میبود.

در جریان کورس افسر آموزگار و قوماندان گروپ، عکس ها و نقشه های هوایی بگرام و اطراف آنرا طور دقیق مورد مطالعه و ارزیابی قرار داده تا اهداف را در آن تثبیت نموده و بر علاوه محلات مناسب برای انداخت و راه های رسیدن به آنرا دریافت نمایند. در نقشه شماره (10) به تفصیل چنین محلات نشان داده شده است. خط رنوی میدان هوایی بگرام در فاصله 15 کیلومتری کوه صافی و در 2 کیلومتری سلسله کوه (زین غر) قرار داشته و این مناطق بر همواری های بگرام مسلط و ساحه دید مناسب برای دیدن میدان هوایی داشت. برای اجرای عملیات میتوان از قاطر استفاده نموده و از طریق دو مسیر به غرب کوه صافی تقرب کرد. قوماندان پا فشاری مینمود که او این راه را بهتر شناخته، باوجود که مسیر کوتاه است اما از بین منطقه مسکونی میگردد.

آنها خواستند تا دستگاه پرتاب را در فاصله 9 کیلومتری میدان هوایی جابجا سازد روی این منظور بر نقشه نمبر (10) دایره را ترسیم که محل انداخت در وسط آن قرار داشت. دایره های کوچک دیگری با شعاع 5،7 و 3 کیلومتر بر روی نقشه نشانی گردید که دو یا سه نقطه دیگر آتش را نشان میداد و فاصله بین نقاط باید محاسبه گردیده و این معلومات در اختیار قوماندان قرار داده شود. این نقاط آتش نشانی شده بر روی عکس و نقشه، برای افسر مربوط من رضایت بخش نبود. مسیر ممتد از سراسیابی های «زین غر» تا قسمت جنوبی میدان، مستور و پوشیده نبوده و در حصه شمال غرب میدان بگرام پوسته های کمر بند شوروی قرار داشت. راه های در هم و برهم دیگر از طرف شب سبب راه گمی میشد و نسبت هموار بودن مسیر، امکان سترواخفا دشوار بود. در وقت طلوع و غروب آفتاب بیشترین تعداد طیارات در میدان موجود میبود، هرگاه حمله قبل از طلوع آفتاب صورت میگرفت، عقب نشینی و مخفی شدن در روشنی روز دشوار و لذا یک شب دیگر را باید انتظار کشید. افسر مربوط من گفت که حمله بر بگرام مانند دست زدن به لانه زنبور است، زیرا متعاقب حمله، در ظرف چند دقیقه قوای شوروی محلاتی را که از آنجا فیر صورت گرفته توسط هلیکوپتر و توپ مورد ضربه قرار خواهند داد و عقب نشینی مجاهدین به محلات مصون در زین غر که در

شش کیلومتری قرار داشت، ناممکن میشد. لذا بهتر بود تا فرا رسیدن شب آنان در همان محل مخفی شده و حتی الوسع تلاش نمایند که توسط رهگذران تصادفی و چوپانان افشا نشوند. قوماندانان با این شیوه توافق کردند.



نقشه شماره (10) حملات راکتی بر بگرام

شناخت قوماندانان از منطقه سبب اطمینان بیشتر شده و وی محل مناسبی یک سیل بر را که امکان سترواخفای 30 نفر با قاطر ها در آن موجود بود انتخاب کرد. در واقع این دره کوچک بود که به استقامت شمال به دریا منتهی شده و حد فاصل بین باغات در ناحیه شرقی و زمین هموار بود. عملیات دو شب را در میگرفت، یک روز برای آمدن و روز دیگر برای عقب نشینی.

جزئیات پلان و تکنیک عملیاتی با افسر آموزگار و قوماندان مورد بحث قرار داده شد، اما صلاحیت تعیین وقت مناسب برای اجرای عملیات به قوماندان واگذار شد تا نامبرده با در نظر داشت شرایط محل آنرا تعیین نماید. برای حصول اطمینان قبل از ختم کورس من از کمپ باز دید و با قوماندان ملاقات نمودم. او گفت که بگرام هدف اولی و اساسی او است اما اهداف کوچک دیگری برای حملات راکتی، مانند پوسته های اطراف میدان هوایی بگرام و قشله نظامی کلکان (نقشه 4) و میر بچه کوت که در جوار شاهراه سالنگ قرار دارد نیز در پلان عملیاتی وی شامل است. برای اجرای این عملیات، من یک دستگاه راکت انداز را با 200 فیر راکت که از جمله 50 فیر آن آتش زا بود در اختیار وی قرار داده و گفتم که در صورت موفقیت آمیز بودن عملیات بگرام، تعداد بیشتری در اختیار وی قرار داده خواهد شد.

بر اساس پلان، گروه و قوماندان آن باید طی یک روز به سرحد میرسید، اما نسبت نبودن باربران اینکار دو هفته را در برگرفت. برای حمل و نقل و سایر مصارف 30000 دالر در اختیار قوماندان قرار داده شد.

احضار این گروه و اعزام شان به کوه صافی دوازده هفته را در بر گرفت و بعد از آن تا اجرای عملیات سه هفته دیگر نیز سپری شد. به عباره دیگر برای طرح پلان عملیاتی در پاکستان تا عملی شدن آن در افغانستان چار ماه را در بر میگرفت. در این عرصه مشکلات و موانع متعددی چون به موقع نرسیدن اکمالات، حملات قوای شوروی، شرایط دشوار زمستان و نداشتن پول کافی، موجود بود.

این گروه طور یکجایی حرکت ننموده، بلکه بر طبق قواعد تکنیکی یک گروه فرستاده شده و دو ساعت بعد از آن سلاح و مهمات بار شده بر حیوانات با گروه اصلی مجاهدین حرکت نموده و برای قوماندان هدایت داده شده بود تا وی در اخیر کاروان به راه افتد.

این عملیات بر طبق پلان و بدون کدام واقعه ناگوار عملی شد. (نقشه 10 دیده شود) اما نتایج عملیات آنطور که انتظار برده میشد نبود. تنها چار بال طیاره تخریب گردید، اما این تنها بخش کوچکی از پلان من بر علیه بگرام بود. بزرگترین دستاورد در این عرصه در همان سال توسط قوماندان نیازی (مربوط تنظیم حکمتیار) که بعداً شهید شد، بدست آمد چنانچه در نتیجه این حمله دیپوی بزرگ مهمات در بگرام منفجر و بیش از 30000 تن مهمات از بین برده شد. من توانستم ویرانی و سوختگی تعمیرات ناشی از آنرا بر روی عکس های ماهواره ای مشاهده نمایم.

حمله با راکت های 107 میلیمتری شیوه معمولی مجاهدین در افغانستان بود و ما در (آی. اس. آی) کاربرد وسایل دیگر تخریبی را حین تدویر کورس ها با آن اضافه نمودیم. استفاده و جابجایی مواد منفجره تکنیک همیشگی در جنگ های چریکی است و بر ای این منظور ما کورس های متعددی را دایر نمودیم. اهداف عمده ما در این عرصه انفجار دادن پایه های برق در بیرون شهر کابل، پایپ لین نفت امتداد یافته در جوار شاهراه سالنگ و پایپ لین گاز طبیعی از شیرغان تا سرحد شوروی بود. زمانی که قوماندانان برای اشتراک در همچو کورس ها احضار میشدند، آنها تنها میتوانستند یکی از کورسهای اختصاصی را برای تخریب یکی از اهداف ذکر شده پیش ببرند و به این صورت آنان در منفجر ساختن آن مهارت و تخصص یافته و از طرف دیگر مدت کورس نیز کوتاه میشد.

پایه های برق صدمه پذیر ترین هدف دانسته میشد. ما برای منهدم ساختن این پایه های مثلثی شکل که از بند برق سروبی به استقامت شمالغرب تا جبل سراج و بعداً تا شهر کابل تمدید شده بود (نقشه 13) مجاهدین را آموزش دادیم. اطراف این پایه ها توسط شوروی ها مین گذاری گردیده بود و ما برای مجاهدین هدایت دادیم تا نخست آنها سنگ های بزرگی را به اطراف پایه پرتاب تا مین های تعبیه شده منفجر گردیده و بعداً آنان پایه را منفجر سازند. این ساده ترین و موثر ترین شیوه بود. بزرگترین موفقیت ما در این بخش در سال 1984 بدست آمد، طوری که توانستیم طی یک شب، هشت پایه برق را در مسیر سروبی - کابل منفجر ساخته و کابل را در تاریکی مطلق فرو ببریم. جریان این عملیات توسط ژورنالیست های امریکایی فیلم برداری گردیده و تحت عنوان "عملیات خاموشی" در تلویزیون ها نشان داده شد. (شهریان کابل یقیناً خاطرات اندوه بار آن زمستان سخت و دشوار را که جز پلان سوختاندن شهر کابل بود و نویسنده کتاب به افتخار آن را نوشته است، هرگز فراموش نه خواهند کرد. مترجم)

علل عدم علاقمندی مجاهدین به انفجار دادن پایپ لین نفت قبلاً توضیح داده شده است و علاوه بر آن قوای شوروی در فواصل مختلف، شیردهن های را در پیپ لین نصب نمودند که از طریق آن مردم محل میتوانستند نفت مورد ضرورت خود را طور رایگان بدست آورند و این ابتکار آنان سبب شد تا قوماندانان بیشتر در مخالفت با انفجار دادن پیپ لین قرار گیرند زیرا آنان نمیتوانستند پشتیبانی مردم محلی را از دست بدهند. بارها دیده شده است که آنان با مخالفت مردم مواجه شده اند. باوجود این مخالفت ها چندین بار توانستیم حملات موفقانه را بالای آن اجرا نماییم و خاموش ساختن حریق ناشی از آن یک الی 30 دقیقه را در میگرفت. متأسفانه موجودیت سیستم اتومات آلات کنترل کننده که در اثنای انفجار دادن جریان تیل را قطع مینمود باعث میشد که حریق و خسارات وارده کمتر گردد.

برای انفجار دادن پیپ لین گاز کورس های گوناگون برای مجاهدین دایر شد. لوله گاز بر خلاف پیپ لین نفت، در زیر خاک و در بعضی مناطق در عمق یک متری تمدید شده و یک قسمت آن در زیر آب دریای آمو ادامه داشت اما تشخیص مسیر آن نسبت موجودیت راه ها در جوار آن کار دشواری نبود. برای انفجار دادن آن، ما برمه های بزرگ دستی را در اختیار مجاهدین قرار داده که بعد از برمه نمودن ساحه مورد نظر، مواد منفجره را در زیر لوله گاز جابجا مینمودند. در نتیجه انفجار حریق ایجاد میشد اما نسبت کم شده فشار گاز خساره دلخواه ما وارد نمیشد. در سال 1985 من توانستم یک سلسله عملیات تخریبی را در چندین محل در لوله گاز رهبری نمایم که در نتیجه آن بر اساس اطلاعات حاصله، چندین فابریکه برای چند هفته غیر فعال شده بود. ما همچنان چندین حمله راکتی را بر علیه تأسیسات نفت و گاز سازماندهی نمودیم که در نتیجه آن در یکی از چاه ها برای چندین روز شعله ور و از استفاده خارج شد.

بنابر برداشت من، ما آنچه را که میخواستیم، بدست آوردیم و آن عبارت بود از طرح ستراتیژی برای پیشبرد جنگ چریکی، تهیه و تدارک وسایل و امکانات برای پیشبرد این جنگ که عبارت بود از پول و سلاح و هم چنان آموزش چندین هزار مجاهد در بخش های تکنیک و تخنیک، به حیث مجریان این جنگ. پیشبرد عملی این جنگ، وظیفه دشواری بود که با موجودیت اختلافات داخلی مجاهدین که در صفحات بعدی ذکر میگردد به مراتب دشوارتر گردید.

ادامه دارد

<http://rahema.org/app/download/5791166816/haqaiq+pushte+parda...-1.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791240484/talak+khers.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791308556/talak+khers+-3.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791377761/talak+khers+ia+hqaiq+pushte++parda+--4.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791437998/talak+khers+--5.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791494738/talak+khers+-6.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791553262/talak+khers-7.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791634267/talak+khers+-8.pdf>